
عقاید یک دلک

هاینریش بل

مترجم
سپاس ریوندی



نسترمای

تهران

۱۳۹۸

فصل اول



هواد دیگر تاریک شده بود که به بن رسیدم. خودم را مجبور کردم هنگام ورودم دوباره به آن آیین همیشگی و ناخودآگاهی تن ندهم که در طول پنج سال متمادی سفر شکل گرفته بود: از پله‌های سکوی عزیمت پایین آمدن، از پله‌های سکو بالا رفتن، ساک سفری را زمین گذاشتن، بلیت را از جیب پالتو در آوردن، ساک سفری را برداشتن، بلیت را تحویل دادن، خریدن روزنامه‌ی عصر از دکه، بیرون رفتن و تاکسی گرفتن. پنج سال تمام، کمابیش هر روز، از جایی عزیمت کرده و به جایی وارد شده بودم. صبح‌ها از پله‌های ایستگاه راه‌آهن بالا و پایین می‌رفتم و عصرها پایین و بالا. تاکسی می‌گرفتم و در جیب ژاکتم دنبال پولی می‌گشتم تا به راننده بدهم. از دکه‌ای روزنامه می‌خریدم و در کنجی از ضمیرم از لابلایگری این آیین ناخودآگاه، که مانند نقشی از برش بودم، لذت می‌بردم. از زمانی که ماری ترکم کرده تا با تسوپفنز^۱، آن مردک کاتولیک، از دواج کند، این روند ماشینی تر هم شده، بی آن‌که چیزی از لابلایگری اش کم شده باشد. برای اندازه‌گیری مسافت ایستگاه تا هتل و هتل تا ایستگاه معیاری هست: تاکسی متر. از ایستگاه راه‌آهن: دو مارک، سه مارک، چهار مارک و نیم. از وقتی ماری رفته است، گاهی ریتمم را از دست می‌دهم؛ گاه حتی هتل و ایستگاه را با هم اشتباه می‌گیرم. با دستپاچگی مقابل دربان هتل دنبال بلیت می‌گردم یا از متصدی بلیت شماره‌ی اتاقم را می‌پرسم. چیزی که لابد

نامش سرنوشت است مدام شغلم و وضعیتم را به من یادآوری می‌کند. من دلچک هستم. عنوان رسمی شغل: کم‌دین. موظف به پرداخت مالیات به کلیسا: نمی‌باشد. بیست و هفت سال دارم و نام یکی از نمایش‌هایم «ورود و عزیمت» است، پانتومیمی (کم و بیش خیلی) طولانی که تماشاگر تا انتهایش ورود و عزیمت را با هم اشتباه می‌گیرد. معمولاً این نمایش را در قطار مرور می‌کنم (بیش از ششصد حرکت دارد که طبعاً باید رقص پردازی^۱ آن‌ها را از بر باشم)، بنابراین غریب نیست اگر تسلیم خیالپردازی شوم: در خیال به داخل هتل می‌دوم، دنبال جدول حرکت قطارها می‌گردم، آن را پیدا هم می‌کنم، از پلکانی بالا یا پایین می‌دوم تا قطار را از دست ندهم، و این همه در حالیست که تنها لازم است به اتاقم بروم و خودم را برای اجرا آماده کنم. خوشبختانه در بیش‌تر هتل‌ها مرا می‌شناسند؛ طی پنج سال، ریتمی شکل می‌گیرد با واریاسیون‌هایی کم‌تر از هر آنچه که آدمی می‌تواند فرض کند. به‌علاوه، مدیر برنامه‌هایم که با خلقیاتم آشناست، مراقب است کارها با کم‌ترین دردسر ممکن پیش برود. از این رو، در هتل‌ها به آنچه او «حساسیت روح هنرمند» می‌نامد سخت احترام می‌گذارند و به محض آن‌که به اتاقم می‌روم، «هاله‌ای از آسایش» مرا در بر می‌گیرد. گلدانی زیبا را پر از گل کرده‌اند. هنوز پالتویم را از تن درنیآورده‌ام و کفش‌هایم (از کفش متنفرم) را به گوشه‌ای پرت نکرده‌ام که خدمتکار، دخترکی زیبا، برایم قهوه و کنیاک می‌آورد، شیر حمام را باز می‌کند و افزودنی‌های گیاهی آرام‌بخش و معطر در وان می‌ریزد. در وان حمام روزنامه می‌خوانم، البته صرفاً نشریات سرگرم‌کننده، گاهی حتی شش تا و حداقل سه تا. بعد با صدای تقریباً بلند آوازهای صرفاً مذهبی^۲ می‌خوانم: کرال، هیمن و سکوننس. این‌ها از زمان مدرسه هنوز در خاطرمان مانده است. والدینم که پروتستان‌هایی متعصب بودند، تسلیم مد مسالمت‌جویی مذهبی پس از جنگ شدند و مرا به یک مدرسه‌ی کاتولیکی فرستادند. من شخصاً اهل دین و ایمان نیستم، چه رسد به کلیسا، و اگر متون و سرودهای مذهبی می‌خوانم، تنها به علل درمانی است: این

۱. Choreography: طراحی حرکات رقص و دیگر حرکات موزون روی صحنه و تعیین موقعیت و عمل بازیگر یا رقصنده در هر لحظه‌ی نمایش. م.

۲. Liturgy، به معنی عبادت، عنوانی است کلی برای مراسم مسیحی و متون و سرودهای به‌کاررفته در آن. کرال و هیمن و سکوننس نیز اشکال یا قالب‌های مختلف همین سرودهای مذهبی هستند. م.

ترانه‌ها بیش از هر چیز دیگری کمکم می‌کنند تا از شر آن دو مرضی خلاص شوم که طبیعت بارشان را بر دو شمش نهاده است – مالیخولیا و سردرد. از وقتی ماری به اردوی کاتولیک‌ها پیوسته است (اگرچه خود او کاتولیک است، این تعبیر به نظرم به‌جا می‌آید)، این دو مرض مدام وخیم‌تر می‌شوند و دیگر حتی از Tantum ergo یا «نماز مریم، عذرای طوبی»^۱ هم کار چندانی ساخته نیست. این‌ها پیش از این سرودهای محبوب من در مواجهه با درد بودند. حالا دیگر چاره‌ای مؤثر اما موقتی در کار است: الکل. شفای دائم هم می‌توانست باشد: ماری. اما ماری ترکم کرده است. و دلچکی که کارش به الکل بکشد، زودتر از شیروانی‌سازی مست سقوط خواهد کرد. حرکاتی هستند که تنها با نهایت دقت می‌توان انجامشان داد و من در مستی این حرکات را با بی‌دقتی تمام انجام می‌دهم. بدین ترتیب مرتکب شرم‌آورترین خطایی می‌شوم که ممکن است از یک دلچک سر بزنند: به اطوار خودم می‌خندم که حقیقتاً خفت‌بار است. تا زمانی که هشیارم، هراسم از اجرا تا لحظه‌ی ورود به صحنه مدام بیش‌تر می‌شود (و اغلب باید به روی صحنه هلم بدهند). آنچه برخی منتقدان «طنزای انتقادی تأمل‌برانگیز» من می‌نامیدند، «که از پس آن صدای تپش قلب آدمی به گوش می‌رسد»، چیزی نبود مگر سردی نومیدانه‌ای که می‌خواستم با آن خودم را به عروسک خیمه‌شب‌بازی بدل کنم. از آن بدتر وقت‌هایی بود که نخ‌ها پاره می‌شد و من به خود می‌آمدم. گویا راهبان حین مراقبه چنین حالی دارند. ماری همیشه از این نوشته‌های عرفانی همراه خودش داشت و یادم است کلمات «تهی» و «هیچ» مدام در آن‌ها تکرار می‌شد.

از سه هفته‌ی پیش به این طرف اغلب مست بوده‌ام و با آرامش خاطری دروغین روی صحنه رفته‌ام. عواقب این قضیه چنان زود خودش را نشان داده که حتی فرصت نکرده‌ام برای خودم خیال‌بافی کنم، درست مثل دانش‌آموزی اهمال‌کار تا روز تحویل کارنامه. یک نیمسال برای خیالپردازی زمان زیادی است. ولی برای من قضیه فرق می‌کرد. فقط سه هفته بعد از این قضایا، دیگر در اتاقم

۱. Tantum Ergo Sacramentum (آن‌گاه آیینی چنین بزرگ) مقدمه‌ی سرودی مذهبی به قلم توماس آکویناس است. نماز «مریم، عذرای طوبی» ترجمه‌ی Litanias de Beata Maria Virgine است که در متن اصلی به آلمانی ترجمه شده است. م.